

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعون نامکم کن و کمان نسخته، مقتبول چاره دان مفید برای

باب اهتمام بنده حامی ضامن علی خان عقیل کسر الصمدی با اولاد و

طبع فیض علی بن عثمان



در جهان از روی چشم چون جهانی دوزخ
بزمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

مثل تو چون شبیه این در همه حالی محال
و بود ممکن نه الا رحمة للعالمین



آنکه مذاحش خدا بدم رسول نشد بود
اگر کسی بهتاش باشد هم رسول نشد بود



بند دوم



ای بغیر از مصطفی نایوده بهتائی تو کن
بستر بر مهر تو از مهر حورالعین و بس



مهره مهر از گلوی صبح بر نارد فلک
گرنه از مهرت بر آید صبح صادق رافض

چیت با قدرت سپهر و گیت یای تو مهر
آن از قدرت مستعار دین ز رایت مقتبس





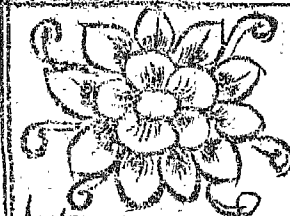
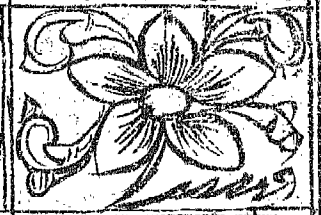
کاروان سالار جا بهت چون کند آهنگ شاه
پنج رابر دست پیش آهنگ بند چون جس

باشکوه صوتت وستان نیاید در شمار
در بر عتقای مغرب کی شکوه آرد ماس



قوت بازوت کردستان بیدری در مصفا
نرخ روش بیکان از بیم شکستی قفس

در شکوه است را بیزان معانی در شند
از ره خفت کم آید بوبس لیکت س

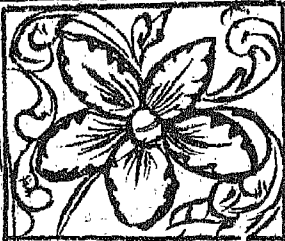


گردل دریا عطایت موج بر گردون زند
نجه گردون دران گردان نماید بخوس

اندران بیدان که مردان سعادت جوی
از ره مردی عنان از دست بر باید فرس



چون طیب مرگ گیر و ساعد جان را عجز
در شریان اند



خلق هفت اقلیم اگر از ویرمستان شوند
از ره مردی نیار و تاب میدان توس



از میان شرق و مغربانی مهر وار
راست دولت زیش و آیت نصرت پس



صورتی گرد و مجسم فتح گوید آشکار
لافتی آلاء لایسفی الاذوالفقار



بدروم



ای سپهر عظمت از قوتوزیور یافته
آفتاب از سایه چتر توافر یافته



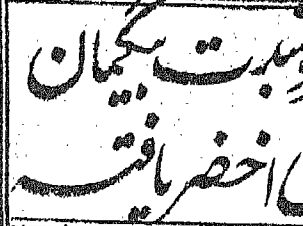
از غبار در گه چرخ احتراست آشکار
کیس اگر نسخه گوگردا حمه سر یافته

هر که مهر محسوس تو بر صفحه جان نقش کرد
مخزن دل را چو کان زرتونگر یافته

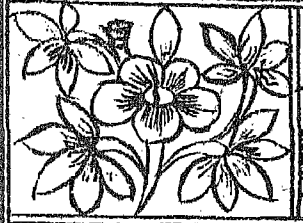




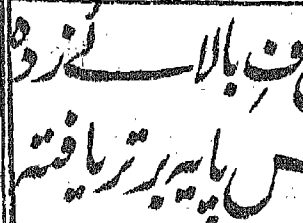
بر امید شل رویت دست نقاشی از دل
نقشها بر بسته لیکن چون تو گشت دریافته



هر که دست را بدریا کرد نسبت یکمان
شخه دست ترا در پای اخضر یافت



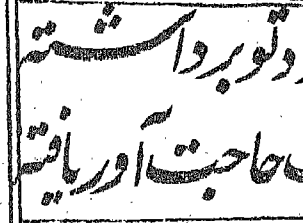
روز فتح الباب زابر دست دریا بار تو
نهر طائران فلک چون بطشاور یافته



آنکه اندر آفرینش لاف بالا نه زد
فقت را از آفرینش پای بر تر یافته



باز قدرت هر جایال جلالت کرد باز
طائران سدره را در زیش شهر یافته



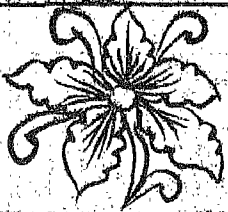
هر که دست حاجتی بر جو دلو برداشته
دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته



ساقی کوثر نه چندان میج باشد مر ترا
ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

	<p>با صفائی گوهر پاک تو پیشه‌ان ساطعا فان خجالت جربین آب کوثر یافته</p>
<p>با خدا و مصطفیٰ را تو یکرود داشته</p>	 <p>و از خدا و مصطفیٰ شیر و دختر یافته</p>
	<p>گر بودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد خواسترون بودی و آدم غریب</p>
	<p>بن چهارم</p>
<p>ای معطر کعبه اصل از دهان مصطفیٰ قبله دیناودین جهان و جهان مصطفیٰ</p>	
	<p>از لقود گوهر سنی لبالب شد دهان تا نادوی لب بصورت برد دهان مصطفیٰ</p>
<p>ای باستحقاق بعد از مصطفیٰ از تو کس تا نادده پای تمکین بر مکان مصطفیٰ</p>	

شیر



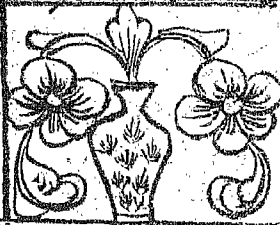
تینفت آن ابریت دریا دل کفرع الجاب
تازه دار دراب نصرت بوستان مصطفی



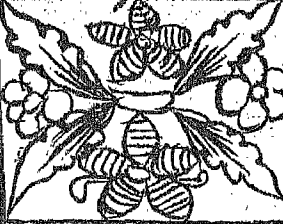
تا سپهر شمع دین پر نور شد هر گز تافت
از توروشن ترخی بر آسمان مصطفی



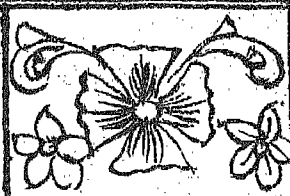
سهر وان عالم تحقیق رانا برده راه
بی زمین بوس درت بر آستان مصطفی



فعمت بالاسی مکان صورت ناممکن است
در بود ممکن بود در و توان مصطفی



کر چه در عالم باقبال تو شاها کرده ام
انچه حسان کرد انشا در زمان مصطفی



لاف مداحی درین حضرت بنی ارم زدن
ای شناخوان تو ایزد از زبان مصطفی



از زبان خلق بر نماید صفات ذات تو
و بر آید کی بود غیر از ان مصطفی

عرض حاجت بر تو طایفه است میلانی گشت
حال خالص من اندر خاندان مصطفی

منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا
وار با از منت خلقم بجان مصطفی

روی رحمت بر تابی کاجان از روی من
مرست جان پیمبر بکینظ کن سوی من

بند خیم

ای ستوده مرخایت یا امیر المومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

سرکشان دهر را آورده سر بازیرسم
بازوی زور آزمایت یا امیر المومنین

بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر میکند
از کف دریا عطایت یا امیر المومنین

خانان کان و دریا کیسها پر ساختند
روز بازار سخایت یا امیر المومنین

گریدی بالاتر از عرش بین جایی در
گفتمی کاخاست جای یا امیر المومنین

از سیم باد نوروزی نشاید کرد یاد
پیش خلق جان فرایت یا امیر المومنین

انچه عیبی از نفس میکرد مرغی بود و بس
از لب معجز نهایت یا امیر المومنین

خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند
وصف ذات کبرایت یا امیر المومنین

با همه پالاشینی عقل کل تابوده راه
زیر شاد روان رایت یا امیر المومنین

مدح گر شایسته ذات تو باید گفت و بس
کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین



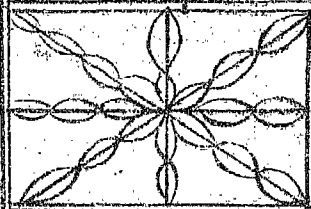
آیه تو شایسته آتی ز رفعتی عز و جاه
س نداند جز بفرخدایت یا امیر المومنین



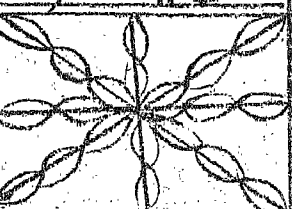
ما همه از در گه لطف گدائی میسکنم
ای همه شایان گدایت یا امیر المومنین



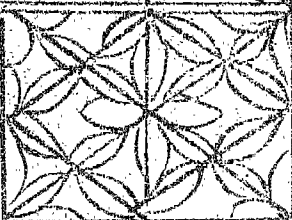
فهم انسانی چه داند عزت کار ترا
کافر کنیش برست ابد با بقدر ترا



بند ششم



ایکے فرمان قضا و قوت فرمان شماست
دور دوران ملک دور ز دوران شماست



آفتابی کا سمان در سایہ اقبال اوست
پر تو از لمعہ گوئی گریبان شماست

انچه از وی عالم امکان غباری بپیش نیست
صورت و ه چند آن کنی ز ارکان شماست





پیر مکتب خانه ابداع یعنی حبس
با همه ذوق و ذکا طفل دبستان شماست



چشمه کز وی محیط آفرینش قطره است
قطره از لجه دریای احسان شماست



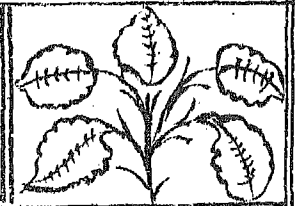
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است
از کمال فضل و رحمت خاصه در شان شماست



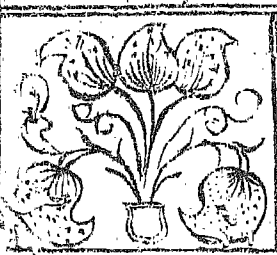
نسبت قدر ترا با او چو گردون چون لقم
زا لقمه او چو حقیض قدر دربان شماست



آنچه گردون را بدو چشم جهان بین روشن است
خرد و قوصی نیست آنهم فضل خوان شماست



قیمی نه چو سبزه را چون دانه بر چنبره جا
مرغ کو طبعی که آن بر بام ایوان شماست



هر که کاند ز نمیره کان اسکان قضا است
صورت اطهار آن موقوف فرمان شماست

بیچاره کاشی او دل و جان را ماه
ز و شب در خطه آمل شناخوان شماست

بر در دولت سراسر روی بر خاک نیاز
با دل پرورد و بر امید و درمان شماست

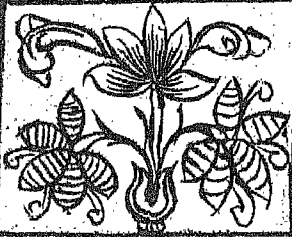
از طبیبان در و پنهان چند بتوان داشتن
عاقلی نبود ز درمان در و پنهان داشتن

بند

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام
خاک اود

کعبه اصل است بیشک نزد ارباب یس
زانکه دارد عمده الوثقای دین روی مقام

پنجاب آسمان دین اسیر المومنین
والی ملک ولایت حاکم دار السلام



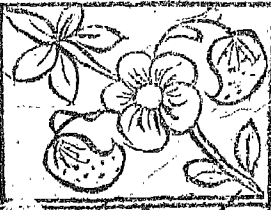
بطل بساد بدعت مفتی احکام مجی
حاکم دین شریعت دارفع کفر و ظلام



سایه لطفش معبستی گر نبودی در جهان
صورتی بودی جهان از روی مثنی نامتام



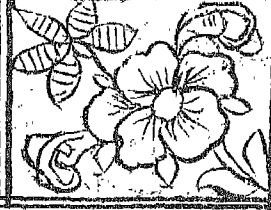
ای سریر سوری افزوده از جبهه تو جابه
وی جهان آفرینش برده از نام تو نام



بر سریر احترام آفتاب از دُرّه لم
بر زمین احتشاست دُرّه خورشید احترام



باشکوه شکر تار و رکن سندات
تایخ سحر چو تخت سامانی کد ام



اینچه منیر بر بمان میسرود
اندکی بود آلهم از تعظیم سلمان تو وام



نیز نیز ترا پیوسته تقدیر قضی
نند از روی ادب بیرون ز فرمان کلام

